کین‌توزی با مراعات ادب محو نمی‌شود

گذری به ذات غرب با همراهی نیچه، شلر و هایدگر

■ محمد علی‌بیگی ■

رئیس‌جمهور محترم آقای دکتر روحانی در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل گفته‌اند: «ادبیات جاهلانه، زشت [و] کین‌توزانه رئیس‌جمهور آمریکا علیه ملت ایران، در شأن سازمان ملل نبود». به گمان بنده، آقای روحانی و مشاوران ایشان در تهیه این متن، چیزی را دیده‌اند که تا قبل از این آشکارشان نبود و نظرشان به آن نیفتاده بود: «کین‌توزی». کین‌توزی البته مظاهری دارد که شاید در سخنرانی ترامپ بتوان بعضی از آن مظاهر را دید اما باید افزود کین‌توزی، صفت ادبیات ترامپ نیست بلکه ماجرای کین‌توزی اساسی‌تر از ادب و ادبیات یا بی‌ادبی است. در یک کلام، جای کین‌توزی در ادبیات نیست بلکه شاید بتوان گفت هرگز در ادبیات ظاهر نمی‌شود اما ممکن است آثاری در ادبیات هم داشته باشد. البته نگارنده بر آن است که ادبیات ترامپ هرچه باشد، کین‌توزانه نیست و به نظر می‌رسد نطق آقای دکتر روحانی، صرفاً به حسب تعدیل و تصحیح ادبیات، کین‌توزی را به «ادبیات» رئیس‌جمهور ایالات متحده نسبت داده است. به این مطلب در پایان این نوشتار باز خواهیم گشت. مطلب را با ۲ تذکر شروع می‌کنیم؛ اولین تذکر آن است که وقتی از نیچه و شلر و هایدگر می‌شنویم که کین‌توزی را با نظر فلسفی و در وضع غربی گزارش می‌کنند، معنایش این نیست که کین‌توزی تا قبل از وضع مدرن، در میان نبوده و تازه پیدا شده، خیر! بلکه کین‌توزی در وضع غربی «دائرمدار» و عمده شده و هیچ‌گاه تا این حد شیوع و رواج نداشته. مطلب دیگر اینکه وقتی از رواج و غلبه کین‌توزی در غرب می‌گوییم معنایش این نیست که خودمان غربی نیستیم و هیچ از سر کین‌توزی رفتار نکرده و نمی‌کنیم. خیر! الی ماشاءالله در رفتارها می‌شود آثار کین‌توزی را دید و ما نیز بر اثر اشتیاق به غرب و غربزدگی، از بلیاتی که بر سر غرب آمده برکنار نیستیم، بلکه از برخی مصائب غربی استقبال هم می‌کنیم، گرچه ما کجا و ایشان کجا! و زود است که در این فتوحات، به گرد پای ایشان برسیم. اما کین‌توزی چیست و از کجا می‌آید و شرایط بالیدن و بر دادنش چیست. آن کس که به بحث از کین‌توزی آغاز می‌کند، نیچه است. نیچه در آغاز، آن را انتقام یا der Rache می‌خواند یعنی امری نفسانی که بر اثر ترس پیدا می‌شود و انفعالی است. سپس این مفهوم را با لغت فرانسه ressentiment در آثارش پی گرفته است؛ به معنای ترس از آنهایی که فعالند؛ از نیکومنش‌ها و حتی از اهل خیر! این کین‌توزی، غیر را طرد می‌کند و به آنچه «دیگر» و «جز او» باشد، «نه» می‌گوید. در این کین‌توزی، ارزش‌ها بر مبنای «طرد دیگران» استوار می‌شود و از اینجاست که این کین‌توزی به مثابه امری نفسانی، همواره واکنش است. به عبارت دیگر، کین‌توزی برای آنکه کنشی داشته باشد، همواره به محرک بیرونی محتاج است. نیچه این مطلب را به نهان‌روشی یهودی و اخلاق مسیحی برمی‌گرداند و بر آن است اخلاق بردگان اقتضای کین‌توزی دارد. یعنی چه؟ نیکبختان خود را نیکبخت می‌دانند و نیازی ندارند برای خود دل‌خوش‌کنک دست و پا کنند اما بردگان و ناتوانانند که می‌دانند «باید چندی لب فروبست و خاکساری و حتی محبت و احترام پیشه کرد». به این ترتیب اینان، چنان که شلر در شرح کین‌توزی می‌گوید، باید به نحوی با کین‌توزی به سازگاری برسند و برای همین مثل‌شان مانند داستان روباه و انگور می‌شود. روباهی که دستش به انگور نمی‌رسد، برای تشفی خاطر خود می‌گوید «آن انگورها ترش و بدمزه بودند و چه بهتر که دستی به سوی‌شان دراز نشود!» یا به قولی مانند آن گربه‌اند که دستش به گوشت نمی‌رسد و خود را تسلی می‌دهد. اگرچه این تمام شرحی نیست که آگاهان، از کین‌توزی در غرب به دست داده‌اند اما تا بدین‌جا نیچه عالم غربی را کین‌توز می‌داند و تواضع مسیحی را که در او هیچ کنش و فعلی نیست مردود می‌شمرد. با این وصف، تمایل نشان دادن به مذاکره و لبخندی که مقدمه خنجر کشیدن باشد، کین‌توزی است. تحریم هم که جز ضعف کشور مورد تحریم را نمی‌طلبد و او را منزوی و زبون می‌خواهد، جز کین‌توزی نبود. اما مذاکره... مذاکره هم «عهد و پیمان» و «قول و قرار» نیست! مذاکره هم برای کسب منافع بیشتر از طرف مقابل و غلبه به اصطلاح دیپلماتیک است بر وی. مذاکره هم مبتنی است بر کین و کین‌توزی. ادبیات ترامپ نیست که کین‌توزانه است، بلکه تاریخ مواجهه آمریکا و حتی اروپا با خودش یا با «غیر»، از جنگ جهانگیر اول تا به امروز، عین کین‌توزی است. اگر پاسخ ما هم ترغیب خلایق به «نهان‌روشی» و «اخلاق بردگان» باشد، اگر خلایق را به پذیرش بردگی - به عنوان مقدمه پیروزی و آسایش- دعوت کنیم، ما نیز دعوت به کین‌توزی کرده‌ایم و ما نیز با غربیان در کین‌توزی طلب شراکت کرده‌ایم. اخلاق بردگان اقتضا دارد ما نیز اظهار خاکساری کنیم، نه تواضع که از سر قدرت و فعال و active است، بلکه اظهار عجز برای «جلب ترحم» و «تقرب به ارباب» که به‌نحو passive و منفعل است. شاید این همان کاری بود که محمد مصدق برای جلب احترام هیات سیاسی ایرانی در آمریکا مرتکب شد؛ چنانکه خود وی می‌نویسد: «به آمریکا که رفتم، مرضی نداشتم. چون می‌خواستم میسیون [=هیات سیاسی] ایران سبک نشود، گفتم مریضم. گفتم اتاق در مریضخانه برایم بگیرند... این کار برای این بود که رجال آنها از ما دیدن بکنند... ۲۰ هزار تومان در مریضخانه خرجم شد فقط برای اینکه میسیون ما احترام داشته باشد». البته نمی‌شود مذاکره را رد و جنگ را انتخاب کرد! هیچ عاقلی چنین نمی‌گوید بلکه مطلب آن است که اقتضائات عمل را بشناسیم و بدانیم چه امکان‌هایی داریم و گمان نبریم مسائل، با مذاکره حل می‌شود. اگر بدانیم کدام امکان‌ها گشوده‌اند و کدام راه‌ها بیراهه یا سودای خامند؛ انتخاب بهتری خواهیم داشت و خود را برای شرایط، مهیا توانیم کرد. خیال باشد اگر گمان بریم با اتکا به آنها که خوب علوم سیاسی خوانده‌اند یا خوب مذاکره می‌کنند، می‌توان به نزاع با غرب رفت. علوم انسانی و سیاست همچون موم در دستان ما نیست بلکه خود نیز اقتضائاتی دارد. این اقتضائات را در علوم سیاسی مورد بحث قرار نمی‌دهند و فلسفه است که متکفل فهم و فهماندن این اقتضائات است. اما تا آنجا که گمان برده‌ایم «فعال لما یرید» هستیم و صرفاً می‌توانیم به مدد علوم انسانی، آنچه می‌خواهیم را بر کرسی تحقق بنشانیم؛ در خیالیم و راهی که نشان می‌دهیم، راه خروج از بحران نیست. بگذریم! گفتیم بر اثر کین‌توزی، «ضعف» موجه جلوه می‌کند و از همین‌جاست که نیچه می‌نویسد: «بزرگ‌ترین خطر در کجاست؟ در شفقت». در حالیکه این شفقت نیست که خطرناک است، بلکه ضعف و ترس است که لباسی موجه به تن کرده و خود را شفقت و دلسوزی جا می‌زند. در مثال دکتر مصدق نیز می‌توان دید «طلب احترام برای میسیون ایرانی» لباسی است بر تن «ضعف و ترس» که بر اثر فقدان قوه حیات و دلیری، خود را موجه نمایانده است. شاید این مطلب برای خود مصدق نیز آشکار نبوده باشد. اما آیا انسان خواهد توانست از کین و کین‌توزی خلاصی یابد؟ اگر آری، چگونه؟ هایدگر می‌پرسد: «چیست آن پُل که برای رسیدن به ابرانسان [باید] پشت سر گذاشت؟» و به گفتار نیچه اشاره می‌کند: «رستن از کین»، پُلی است به برترین امیدهای من و رنگین‌کمانی [است] از پس توفان‌هایی دراز. هایدگر می‌گوید: «تفکر نیچه در جهت «رستن از روح کین و انتقام» است. تفکر او [یعنی نیچه...] رستگاری از کین‌توزی را مقدمه هر نحو «دوستی حقیقی» می‌گیرد. چنین تفکری [...] قبل از هر چیز برای صلح پایدار و پرهیز از جنگاوری می‌کوشد. روحی منزه از اراده‌ای که با عملکرد قالبی و انعقاد معاهدات می‌خواهد صلح پایدار پدید آورد». مقصود آن است که تنها وقتی می‌توان به معاهدات و قول و قرارها پایبند بود یا به پایبندی به این معاهدات امید بست که کین‌توزی مبنا و محرک نباشد. چنانکه «ماکس شلر» هم می‌گوید: «عهد و پیمان وقتی موجه خواهد بود که «همبستگی» و «مسؤولیت در قبال دیگران» در کار باشد» و به عبارتی رابطه، communicative و قلبی باشد و نه قالبی و صرف معاهدات. یک مطلب دیگر هم در این گفته هایدگر هست: «چنین تفکری به روحی خدمت می‌کند که قبل از هر چیز برای صلح پایدار و پرهیز از جنگاوری می‌کوشد». یعنی تنها با رستگاری از «کین‌توزی» است که می‌توان در «صلح پایدار» امید بست و کوشید. این رستگاری البته چنان که شلر گفته است، بدون توبه بین‌المللی اروپایی-آمریکایی ممکن نخواهد شد. در همین جهت هایدگر باز تذکر می‌دهد: «فضایی که در آن این «رستن از کین» حرکت می‌کند به همان اندازه از خشونت سیاسی دور است که از بی‌طرفی حسابگرانه و صلحجویی مزورانه و به همین‌سان به دور از سهل‌انگاری غافلانه و گریز از فداکاری و به دور از دخالت کور و اراده‌ای است که می‌خواهد به هر قیمتی به کرسی بنشیند». واضح است دیگر! ولی محض توضیح واضحات باید گفت «خشونت سیاسی»، «بی‌طرفی حسابگرانه»، «صلحجویی مزورانه» (که همواره و حتی برای توجیه جنگ و حمله هم نیات صلحجویانه را مطرح می‌کنند!) «سهل‌انگاری غافلانه» و گریز از فداکاری، همه مظاهر کین‌توزی‌اند و تفکر نیچه است که جهانی می‌خواهد بدون این مظاهر و بدون آن کین‌توزی‌ای که در پس این مظاهر است. هایدگر می‌پرسد: «مراد نیچه از کین در اینجا چیست و رستن از کین عبارت از چیست؟ «روح کین» در کجا مأوا می‌کند؟» و پاسخ را در «چنین گفت زرتشت» نشان‌مان می‌دهد: «روح کین؛ دوستان من! این است عالی‌ترین چیزی که تاکنون بشر [به آن] اندیشیده است». از نظر هایدگر در این عبارت نیچه، «کین» بدون قید و شرط به کل تاریخ متافیزیک و تفکر بشری از آغاز تاکنون نسبت داده شده است. او تفصیل می‌دهد که این معنا را نمی‌توان با بررسی روان‌شناختی فهمید و فهماند. بلکه نظر نیچه در اینجا نظری متافیزیکی یا مابعدالطبیعه است و ورای مفاهیم روان‌شناختی. هایدگر می‌گوید: «اگر در ابتدا به معنای کلمه توجه کنیم و از نگریستن با چشم احول بدان بپرهیزیم، شاید سررشته را در «معنای کلمه» بیابیم. کین، کین ستاندن، انتقام، یورش و ایلغار(urgere). این کلمات به معنای فشار آوردن، راندن، هجوم آوردن و تعقیب(Nachstellen) است. اما کین به چه معنایی است؟ کین فقط شکار کردن و تصاحب چیزی نیست. کین فقط درصدد کُشتن آنچه در تعقیب آن است نیست. تعقیب انتقام‌جویانه، پیش از آنکه به انتقام‌کشی دست یازد، «اهل کین» است. چون در «کین‌توزی» است که «برتری می‌یابد». گفتیم در علوم انسانی هم کین‌توزی و انتقام هست. یکی از مجالی آن، ابژه کردن انسان [objectification یا chosification] است در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی. در ابژه کردن، یعنی اشیا و امور و انسان‌ها را مورد و متعلق و در یک کلمه «چیز» کردن، کینه‌جویی و برتری‌طلبی هست. این مساله در اعتراض به حوزه دورکیم طرح شد و کتابی است از «ژول مونرو» با عنوان «امور اجتماعی از سنخ اشیا نیست [Les Faits sociaux ne sont pas des choses]» تا به جدایی انسان از اشیا و امور اجتماعی از امور مربوط به اشیا تذکر دهد. هایدگر می‌پرسد: کین چیست؟ و پاسخ می‌دهد: «عجالتاً می‌توانیم بگوییم کین تعقیبی است برای مبارزه کردن و خوار کردن. و آیا چنین گمان می‌رود که این تعقیب، موجب تفکر غربی و هر نحو تمثل و تصور از موجودات شده است؟ اگر قرار است گسترش مابعدالطبیعه را به «روح کین‌توزی» نسبت دهیم، در این صورت این گسترش باید تا حدی از حیث ذات مابعدالطبیعه دیده شود. و از اینجاست که ذات وجود در دوره جدید با نام «اراده» خوانده می‌شود.» و در ادامه می‌نویسد حال که جهان سراسر اراده است، انسان هم می‌خواهد با وجود موجودات همصدا شود و جایگاه خود را در میان موجودات عالم بیابد. «اکنون نیچه به ما می‌گوید تفکر فرااراده [یعنی فکر یونانی که در عالم جدید بسط یافته] را «روح کین» تعیین کرده است اما نیچه دقیقاً چگونه به «ذات کین» می‌اندیشید (با این فرض که آن را امری مابعدالطبیعه می‌شمرده است [و نه امری روانشناختی])؟» در بخش دوم «چنین گفت زرتشت» [که عنوان] «درباره نجات» [دارد]، نیچه از قول زرتشت می‌گوید: آری! انتقام تنها همین است و همین دشمنی اراده با «زمان و چنین و چنان بودن آن [Sosein]». اینکه تعریف «ذات کین» بر طرد کردن و مبارزه طلبیدن تأکید می‌کند -و به این ترتیب به کین به منزله «دشمنی اراده [با زمان]» اشاره می‌کند- مطابق است با گونه خاصی از تعقیب. ولی نیچه فقط نمی‌گوید کین «دست رد به چیزی زدن» است، این را درباره نفرت نیز می‌توان گفت [ولی نفرت با کین متفاوت است]. نیچه می‌گوید کین «دشمنی اراده است [با زمان]» اما اراده، دال بر وجود موجودات به نحو کلی است و نه صرفاً اراده کردن انسان. یعنی منظور نیچه این است که همه امور به اراده بازمی‌گردد و این اراده، وجود همه موجودات است یعنی کلی‌ترین و فراگیرترین امری که موجودات همه در آن محو و مات هستند! هایدگر توضیح می‌دهد اینکه تمام عالم را به «اراده» و «ظهور اراده» برگردانده‌اند، بافته این یا آن فیلسوف نیست، بلکه نظری است که اهل تفکر غالباً بر آن بوده‌اند و چون نیک بنگریم، عامه نیز -دانسته یا ندانسته- برآنند. هایدگر به عباراتی از شلینگ استشهاد می‌کند: در آخرین و برترین مرتبه وجود، هیچ غیر از «اراده» نیست. اراده کردن موجود اولی است و همه چیز محمول اراده کردن است. سپس می‌نویسد: لیبنیتس هم «موناد [یعنی جوهر فرد]» را «فهم» و «کوشش به معنی اراده [به لاتینی appetitus]»، تعریف کرده است و کانت و فیشته نیز با تعبیر «اراده عقلانی» از آن یاد کرده‌اند [و آن را به زبان آلمانی به Vernuftwille برگردانده‌اند]. هگل و شلینگ هم هر یک به ممشای خود درباره این Vernuftwille به تفکر پرداختند و شوپنهاور نیز وقتی اثر عمده خود را «جهان به مثابه تمثل و اراده» نام می‌گذارد، به همین مطلب اشاره دارد. و سر آخر نیچه. نیچه از اراده معطوف به قدرت می‌گوید و «اساس وجود موجودات» را اراده معطوف به قدرت می‌انگارد. به دلیل صفت ممیزه کین یعنی «دشمنی اراده [با زمان]»، تعقیب انتقام‌جویانه کین در درجه نخست، در نسبت انسان با «وجود موجودات» یعنی اساس عالم و آدم، خود را نشان می‌دهد. چه بدتر از این! یعنی «کین» نه فقط بنیاد فکر غربی و مابعدالطبیعه قدیم و جدید، بلکه اساس وضع غربی است. کین نه تنها یک انفعال نفسانی یا یک نسبت شخصی نیست، بلکه در برابر زمان و میرندگی (mortality) و گذرندگی زمان است که پیدا می‌شود. این مطلب را می‌توان در رویارویی انسان یونانی با «تقدیر» نیز ملاحظه کرد. در فلسفه یونانی، انسان را حیوان ناطق به معنی عاقل خوانده‌اند. بشر نیز تا به امروز به این وهم مبتلا شده که حیوانی عاقل است و عقلش او را کفایت می‌کند و بر این اساس زیسته و دم زده اما در آثار شعری و نمایشنامه‌های یونانی، عقل نمی‌تواند همه چیز غیر از خود را طرد کند. انسان در تراژدی همواره با تقدیر دست به گریبان است و عقل او برای این کارزار کافی نیست گرچه نمی‌توان عقل را هم واگذاشت اما با بسندگی و کفایت عقل در غربیان، دیگر گوشی برای «دیگری» باز نیست و جایی برای دیگری هم در نظر گرفته نمی‌شود. حتی برای طبیعتی که زیستگاه انسان هست نیز حرمت و شأنی نخواهد بود. هایدگر البته مطلب را به نحوی دیگر پیش می‌برد و با توجه به «زمان» و گذران آن، بر آن است که کین‌توزی از مواجهه با زمان گذران برآمده و چون برای بشر عقلانی ممکن نبوده که با این گذران مقابله کند و نامیرا شود، ناچار با آن دشمنی کرده و به جای آن امری دیگر را جایگزین کرده است. بشر دیگر خود را میرا نمی‌داند بلکه تا در جهان هست، می‌پندارد «خالد فی الدنیا» است و این است شرح وضع انسان غربی از نظر نیچه و با تفسیر هایدگر. همین مطلب را با تفصیل هایدگر پی می‌گیریم و در انتها به ابتدای مطلب، یعنی ربط این مباحث با وضع کنونی و نطق ریاست محترم جمهور بازمی‌گردیم. گفتیم تعقیب انتقام‌جویانه کین در درجه نخست، در نسبت انسان با «وجود موجودات» یعنی اساس عالم و آدم، خود را نشان می‌دهد. بیایید به آن چیزی که هدف «دشمنی اراده» قرار گرفته توجه کنیم: کین «دشمنی اراده با زمان و چنین و چنان بودن آن است». آنگاه که نخستین بار به این تعریف ذاتی از کین می‌پردازیم، ربط کین با زمان به نظر ما شگفت‌آور و نامفهوم و در نهایت ناموجه می‌نماید، چرا که در باب آنچه از کلمه «زمان» در اینجا مد نظر است، به قدر کافی فکر نکرده‌ایم. نیچه می‌گوید که کین «دشمنی اراده با زمان...» است و نمی‌گوید «دشمنی اراده با چیزی در زمان». همچنین نمی‌گوید «با صفت خاصی از زمان». فقط می‌گوید «دشمنی اراده با زمان...». و البته این کلمات نیز به دنبال آن می‌آید: «با زمان و چنین و چنان بودن آن». اما از این کلمات چنین برمی‌آید که «کین» دشمنی اراده با «چنین و چنان بودن» زمان است. ما می‌توانیم در کمال صحت تأکید کنیم نه فقط «چنان بودن» بلکه همچنین «چنان خواهد شد» و «چنین هست» نیز به همین نحو، ذاتاً با زمان مربوط است، زیرا زمان تنها به وسیله «گذشته» تعریف نمی‌شود، بلکه به وسیله آینده و حال نیز [می‌تواند تعریف شود]. بنابراین اگر نیچه بر «چنین و چنان بودن» زمان تاکید می‌کند بدیهی است در تعریف «ذات کین»، به زمان گذشته یا حال یا آینده اشاره نمی‌کند، بلکه از جهت خاصی به زمان اشاره می‌کند. ولی امور چگونه با زمان «به نحو کلی» نسبت می‌یابد؟ نسبت آنها به این طریق است: زمان می‌رود. و زمان با گذشتن می‌رود. هرچه از زمان می‌آید هرگز نمی‌پاید و فقط می‌رود. به کجا؟ به گذشته. وقتی انسان می‌میرد می‌گوییم او «درگذشت». موجود زمانمند باید آن چیزی را که درمی‌گذرد حفظ کند. نیچه کین را «دشمنی اراده با زمان و چنین و چنان بودن آن» تعریف می‌کند. متمم این تعریف [یعنی چنین و چنان بودن زمان] به معنای روشن کردن یک صفت و در عین حال غفلت از صفت دیگر نیست، بلکه این متمم به خاصه بنیادی زمان در بسط و گسترش شایسته و کامل آن در مقام زمان اشاره می‌کند. نیچه صفتی برای زمان در نظر نگرفته بلکه از ذات زمان سخن گفته. کین، دشمنی اراده با زمان است و لذا به معنای دشمنی با «درگذشتن و گذرایی» است. گذرایی آن چیزی است که [اراده] ضد آن قدمی پیش نمی‌تواند بردارد و آن چیزی است که «ضد آن اراده کردن» همواره مالیده شدن پوزه به خاک را در پی خواهد داشت! «زمان و چنین و چنان بودن آن» سنگی است که اراده نمی‌تواند بغلتاند. زمان، به اعتبار گذرا بودنش رد می‌شود و رد می‌کند؛ اراده از همین بابت در مواجهه با آن رنج می‌کشد. اراده خودش از این نحو رنج کشیدن چنان سخت بیمار می‌شود که درمی‌گذرد [به دو معنی، می‌میرد یا با زمان می‌گذرد]؛ بیماری اراده آنگاه درگذشتن خودش را اراده می‌کند و به این ترتیب، اراده می‌کند که در این جهان همه چیز شایسته درگذشتن باشد. دشمنی اراده با زمان، هر آنچه را درمی‌گذرد بی‌ارج می‌کند. زمینی-زمین و هرآنچه از آن اوست- آن چیزی است که مطابق حرف حساب، «نباید باشد» و این همان چیزی است که در نهایت هستی حقیقی را واقعاً واجد نیست. تا اینجا هایدگر گفته است چون پوزه اراده در مقابله با زمان و گذران آن به خاک مالیده می‌شود، اراده همه چیزهای گذران را بی‌ارج می‌کند. چونان آن روباهی که انگور را ترش و تلخ خواند؛ وقتی دستش به آن نرسید. ولی «عمیق‌ترین دشمنی اراده با زمان» صرفاً عبارت از خوار کردن امور زمینی نیست. نزد نیچه «ریشه‌دارترین کین» عبارت از آن تفکری است که «امر مثالی فوق زمانی» را به جای امر مطلق می‌نشاند. اما موجود زمانمند در مقابل، باید ناگزیر خودش را تا مرتبه نیستی تنزل داده و خوار کند. پس فلسفه (و در اینجا اولاً و بالذات فلسفه افلاطون) و نیز هر فلسفه دیگر که موجود زمانمند را خوار می‌کند و در عوض امری مثالی می‌تراشد تا به جای امر مطلق (که نامیرا و الوهی است) بگذارد، عمیق‌ترین دشمنی با زمان است. به این ترتیب چون انسان عقلش را ورای زمان و احکام عقلی یا علمی‌اش را مطلق تلقی کند، کین‌توزانه‌ترین و عمیق‌ترین دشمنی با زمان را نشان داده است. و این صفت ممیزه غرب جدید است. به این ترتیب غرب جدید نخواهد توانست زمین را نیز حمایت کند یا نجات دهد. ولی ابنای بشر حکومت بر زمین را چگونه می‌پندارند و چگونه می‌توانند زمین را در حمایت خودشان بگیرند؟ مادام که امور زمینی را بی‌ارج می‌کنند و مادام که «روح کین» تفکر آنها را تأمین می‌کند؟ اگر فقط نجات زمین مقصود است، پس اول «روح کین» باید نابود شود به این ترتیب برای زرتشت نیچه، «رستن از کین» پلی است به برترین امید. اما رستن از «دشمنی اراده با زمان گذرا» چگونه ممکن است؟ آیا عبارت از آزاد شدن از هرگونه اراده است -مثلاً به معنایی که شوپنهاور می‌انگاشت و در آیین بودا هست- طبق تعلیم مابعدالطبیعه دوره جدید تا آنجا که وجود موجودات، اراده است، رستن از اراده مترادف با رستن از وجود خواهد بود و لذا فروغلتیدن در نیستی و هیچ و پوچ است. نزد نیچه رستن از کین، رستن از پس‌زدن و رستن از مبارزه‌طلبی و بی‌ارج کردن اراده است و به هیچ‌وجه «از میان برداشتن هر اراده‌ای» مد نظر نیست. رستن، اراده بیمار را از «نه گویی» آن رها می‌کند و آن را برای «آری‌گویی [Ja sagen]» آزادی می‌بخشد. این آری به چه چیز پاسخ مثبت می‌دهد؟ دقیقاً به همان چیزی که اراده بیمار جان انتقامجو بر آن تشنیع می‌زد [و آن را خوار می‌داشت]، زمان، [یعنی] گذرایی. «آری» گفتن به زمان اراده‌ای است که گذرایی را [تثبیت کرده] و پایا می‌کند و اراده‌ای است که آن را همچون چیزی بی‌ارزش بی‌ارج نمی‌کند ولی گذشتن چگونه می‌تواند [تثبیت شود و] بپاید؟ فقط به این طریق: در «مقام گذشتن» نه فقط باید پیوسته «برود» بلکه باید همواره نیز «بیاید». فقط بدین طریق: در گذشتن و گذرایی باید در آمدن‌شان «همچون همان» باز آیند و چنین بازآمدنی فقط آنگاه دیرپاینده است که ابدی باشد. طبق تعلیم مابعدالطبیعه، محمول «ابدیت» از آن وجود موجودات است. اما اینجا نیز سخن هایدگر قدری پیچیدگی دارد که با توضیحی کوتاه آسان می‌شود. ظهور و جلوه وجود موجودات، به عبارت دیگر فیض حق دائم است و منقطع نمی‌شود. این تجدید وجود که فیض عام حق است، همواره می‌آید و همواره می‌گذرد: چنان که سعدی آورده: «بسیار کس بر او بگذشته است روزگار»؛ البته سعدی راه را و نیک و بد را می‌داند و از کین‌توزی برکنار است که می‌گوید: «اکنون که بر تو می‌گذرد، نیک بگذران». البته شاید شنیدن این نصیحت در زمان سعدی آسان بود و غلبه با صورتی از اسلام اما اکنون که میدان یورش‌ها و کین‌توزی‌هاست و از آنها در امان نیستیم و بلکه خود نیز چه بسا گاهی در دام کین بیفتیم، عمل به این نصیحت آسان نخواهد بود. نیچه نیز منتظر ابرمردی و پلی است که از وضع کنونی برهیم و رستگار شویم و این را در بازگشتی دوباره و فیضی جدید می‌جوید: رستن از کین، گذار از «دشمنی اراده با زمان» به «اراده‌ای است که «موجود» را در باز آمدن ابدی همان تصور می‌کند». در اینجا اراده، فراخواننده به دور می‌شود. به طریقی دیگر می‌توان گفت تنها هنگامی که وجود موجودات، به مثابه «بازگشت جاویدان همان» نزد انسان متمثل شود، آدمی خواهد توانست از پل عبور کند و رسته از «روح کین»، مبدل به همان کسی شود که در حال گذار است، یعنی اَبَرانسان. زرتشت آموزگاری است که [آموزه] ابرانسان را می‌آموزد. اما او این تعلیم را تنها از آن رو می‌آموزد که آموزگار «بازگشت جاویدان همان» است. این فکر، باز آمدن ابدی «همان»، در رتبه اول است. اکتناهی‌ترین اندیشه است. به همین دلیل آموزگار در مرتبه آخر آن را بیان می‌کند و همواره هم با تردید [بیان می‌کند]. زرتشت نیچه کیست؟ او آموزگاری است که تعلیم او تفکر کهن [که از یونان تا غرب امروز بسط یافته] را از «روح کین» آزاد خواهد کرد تا به «بازگشت جاویدان همان»، «آری» گفته باشد. پس نیچه هم ابرانسان را به خلاف مشهور، کسی می‌داند که از کین رسته باشد و از سر کین با زمان و تجدد فیض، مقابل نباشد. کسی که بیمار تصرف در عالم و آدم نباشد و بر اثر این بیماری، عالم و آدم را خوار نپنداشته باشد. این انتظار، کم اهمیت نیست ولو با هر آنچه نیچه، شلر یا هایدگر گفته‌اند، موافق نباشیم. در ابتدای مطلب آوردیم «به نظر می‌رسد نطق آقای دکتر روحانی، صرفاً به حسب تعدیل و تصحیح ادبیات، کین‌توزی را به «ادبیات» رئیس‌جمهور ایالات متحده نسبت داده است» و در ضمن بحث نوشتیم نه تنها تحریم بلکه مذاکره آمریکایی-اروپایی هم خالی از کین‌توزی نیست و این را آنها که خود درگیر مذاکرات و آشنا با دشواری‌ها و نتایج آن بوده‌اند، بهتر درمی‌یابند، هرچند به حسب ملاحظه سیاسی، آن را به ادب و ادبیات مربوط کنند. اما آیا اکنون که با شرح فیلسوفان بزرگ غربی، می‌دانیم که کین‌توزی ذات غرب است باز این ملاحظات است که کار را جلو می‌برد؟ البته ملاحظات مهم است اما کین‌توزی از ملاحظات شرمنده نمی‌شود و مراعات ملاحظات را نمی‌کند و این ربطی به افراد و اشخاص و احزاب ندارد. کین‌توزی در پی سیطره و خوارداشت «غیر» است و با او باید به نحو دیگری مواجه شد. کین‌توزی تمامیت‌طلب است و کین‌توزان را نباید با خدای تواب و رحیم اشتباه گرفت و با کین‌توز نمی‌توان از «در تسلیم و رضا» درآمد.

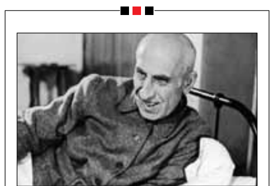

بر اثر کین‌توزی، «ضعف» موجه جلوه می‌کند و از همین‌جاست که نیچه می‌نویسد: «بزرگ‌ترین خطر در کجاست؟ در شفقت». در حالی که این شفقت نیست که خطرناک است، بلکه ضعف و ترس است که لباسی موجه به تن کرده و خود را شفقت و دلسوزی جا می‌زند. در مثال دکتر مصدق نیز می‌توان دید «طلب احترام برای میسیون ایرانی» لباسی است بر تن «ضعف و ترس» که بر اثر فقدان قوه حیات و دلیری، خود را موجه نمایانده است. شاید این مطلب برای خود مصدق نیز آشکار نبوده باشد

در آثار شعری و نمایشنامه‌های یونانی، عقل نمی‌تواند همه چیز غیر از خود را طرد کند. انسان در تراژدی همواره با تقدیر دست به گریبان است و عقل او برای این کارزار کافی نیست؛ اگرچه نمی‌توان عقل را هم واگذاشت اما با بسندگی و کفایت عقل در غرب، دیگر گوشی برای «دیگری» باز نیست و جایی برای دیگری هم در نظر گرفته نمی‌شود. حتی برای طبیعتی که زیستگاه انسان است نیز حرمت و شأنی نخواهد بود

آنها که متخلق به اخلاق بردگی هستند، چنان که شلر در شرح کین‌توزی می‌گوید، باید به نحوی با کین‌توزی به سازگاری برسند و برای همین مَثَل‌شان مانند داستان روباه و انگور می‌شود. روباهی که دستش به انگور نمی‌رسد، برای تشفی خاطر خود می‌گوید «آن انگورها ترش و بدمزه بودند و چه بهتر که دستی به سوی‌شان دراز نشود!» یا به قولی مانند آن گربه‌اند که دستش به گوشت نمی‌رسد و خود را تسلی می‌دهد